

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد عمر قریشی- کابل

۰۱ اپریل ۲۰۲۲

سینه فراخ و بی کینه شهر کابل!

(۳)

پنجشنبه - ۱۱ حمل ۱۴۰۱ - کابل:

نقش کابل در آشنائی و گسترش حیات شهری در سراسر کشور:

در دو قسمت قبلی بر این نکته اشاره نمودیم که کابل در کل با سینه فراخ و همدیگر پذیری بی ریا، چگونه شهروندان سایر مناطق کشور را در خود جای داده به مرور زمان آنها را "کابلی" ساخت، یعنی نه تنها به طرز لباس و تکلم آنها تغییری را وارد نمود، بلکه عمیقاً در درون خانه ها و پس خانه ها و اتاق های خواب شهروندان مهمان نفوذ نموده، از تهیه و صرف غذای همیشه گرفته تا در تنظیم مهمانخانه ها و اتاق های خواب آنها نیز تغییرات مثبتی را به وجود آورد. در این قسمت خواهیم دید که نقش کابل صرف به همدیگر پذیری در داخل کابل محدود نمانده، بلکه نسل های متوالی را یکی به دنبال دیگری به حیات شهری و فرهنگ "کابلی" نیز آشنا ساخت. برای مثال قابل درک، از مکاتب لیلیه و پوهنتون آغاز می نمایم:

در شهر کابل در کنار ده ها مکتب ابتدائی تا عالی روزانه، چند باب مکتب لیلیه نیز وجود داشت که شاگردان اکثر این لیسه ها را فرزندان ولایات و روستا های دور دست افغانستان تشکیل می دادند، از جمله این مکاتب می توان از لیسه های تخنیک ثانوی، لیسه رحمان بابا، لیسه خوشحال خان و لیسه ابن سینا نام برد.

هرگاه شاگردان این مکاتب صادقانه با گذشته خود برخورد نمایند و نخستین روز آمدن شان را به شهر کابل به یاد بیاورند و آن را با ختم دوران تحصیل شان در لیسه و ادامه آن در پوهنتون مقایسه نمایند حتماً متوجه تغییراتی که شهر کابل در طرز حیات و بینش آنها به وجود آورده خواهند شد. در اینجا برای روشن شدن مطلب و جهت آن که کسی از طرح مسأله احساس ناراحتی و یا توهین نکند، مثال را از خود آغاز می نمایم:

برایتان قبلاً نوشته ام که من متولد شکرده هستم و تا ۴-۵ سالگی در همانجا بودم. علی رغم آن که شکرده یکی از ولسوالی های ولایت کابل است و فاصله اش از شهر کابل کمتر از ۳۰ کیلومتر می باشد و علی رغم این که ما همیشه از طریق خوشاوندان و اقارب مقیم در شهر کابل، با شهریان کابل در تماس دایمی بودیم و می شود گفت در حومه شهر زندگانی می نمودم مگر وقتی بار اول در کوته سنگی و به تعقیب در کارته مأمورین نقل مکان کردیم، تغییری که به آنها مواجه شدیم آنقدر بزرگ بود که اگر امروز از کابل به لندن و یا پاریس بروم شاید به همان اندازه برایم نا آشنا نباشد.

در حالی که همان ۴۵-۴۶ سال قبل در شکر دره، فقط روزانه یک سرویس که تق و تق و صدایش از یک کیلومتر دور به گوش می رسید، روز دوبار مردم ولسوالی را با عبور از قلعه مراد بیک مستقیماً به شهر می رساند و دیگر چشم ما به سرویس و یا تیزرفتار زیاد نمی افتاد، با آمدن در کوه سنگی می شود گفت دفتراً خود را در بین جنگلی از سرویس های رنگارنگ و موتر های تیز رفتار یافتیم. یعنی در حالی که در شکر دره در همان خرد سالی هیچ نوع محدودیت ترافیکی باعث نمی شد تا از خانه بیرون نشوم و یا فرد بزرگتری دستم را بگیرد، در شهر کابل بر بیرون رفتنم از خانه تأثیر گذاشت و تا جایی که یادم می آید وقتی جایی می رفتیم حتماً یا پدرم و یا هم یکی از کاکاهایم دستم را می گرفت تا "زیر موتر" نشوم.

تغییر دیگر در ازدحام و تعداد دکان و مغازه بود، یعنی در حالی که مجموع دکانهای مرکز شکر دره از ۸ الی ۱۰ دکان تجاوز نمی کرد و می شود گفت هم من آنها را با نام و نسب و قومیت می شناختم و هم آنها من را می شناختند و در کل سروصدا زیاد نبود، یکی دو رستوران و سماواتی که هم در همان سرک وجود داشت، نیز موسیقی بلند پخش نمی کردند در کوه سنگی تعداد دکانها، رستورانها، ازدحام مردم آنقدر زیاد بود که اگر بگویم انسان خود را گم می کرد، زیادی نگفته ام.

در شکر دره وقتی از درب خانه بیرون می شدم می دانستم که در بیرون از خانه با کدام طفل که با من چه نسبتی دارد بازی خواهم کرد، مگر در کوه سنگی علی رغم آن که کوچه پر از اطفال هم سن و سال خودم بود، با تأسف نه تنها هیچ یک از آنها را نمی شناختم، بلکه اکثر بازی هایشان نیز برایم نا آشنا و بیگانه بود. این وضع وقتی به کارته مأمورین نقل مکان کردیم از بسا جهات بد تر شد، چه در کارته مأمورین، همان طوری که از نامش پیداست اکثریت خانواده ها از کارمندان دولت بودند و به تناسب اشتغال پدران شان، فرزندان شان نیز حتا از کودکان کوه سنگی نیز برایم بیگانه تر بودند.

وقتی در شکر دره بودیم، نه تنها خودم پتلون نمی پوشیدم، بلکه بچه هائی که مکتب هم می رفتند، ندرتاً و خال خال پتلون می پوشیدند، اما وقتی در کارته مأمورین به مکتب "درخانی" رفتم در کنار داشتن همصنفی های دختر و معلم زن پادش گرامی باد خانم "حبیبه مجید"، حتا یک شاگرد بدون پتلون در آنجا دیده نمی شد. هموطنان گرامی!

تمام این تغییرات برای انسانهای بی اطلاع شاید هیچ قابل درک نباشد مگر برای آنهایی که با جامعه شناسی و روانشناسی آشنائی دارند و نقش محیط در پرورش اطفال و بزرگسالان را مطالعه نموده اند، می دانند که هر یک از این تغییرات، گذشته از جدال های ذهنی در مغز طفل و جدال بین شهر و روستا و نو کهنه، چگونه بر شکلگیری طرز تفکر طفل و نوجوان تأثیر می گذارند. حال که تا اینجا آمده ایم، بحث مان را با بزرگسال تر از خود آغاز می نمایم. یعنی پسر بچه ۱۲-۱۳ ساله ای را در نظر می گیریم که از یکی از ولایات دور دست افغانستان و از یکی از ولسوالی های محروم آن دفتراً به یکی از مکاتب لیسه مثلاً رحمان بابا و یا ابن سینا و ... آمده است.

این که چنین طفلی ظرف اقامت ۶ ساله اش در شهر کابل چه می آموزد باشد یکطرف قضیه، مگر این که این اقامت ۶ ساله علی رغم آن که عمدتاً در داخل مکتب می گذرد، آنهم در همان حد محدودی که شاگرد در وقت تفریح در بیرون از مکتب گشت و گذار می کند، چه تأثیری از خود بر جا می گذارد و چه تغییری در کرکتر و پیش آمد نوجوان باعث می گردد، طرف دیگر قضیه می باشد.

مسلم آن است که وقتی این طفل و نوجوان حتا در همان زمان تعطیلات رسمی به خانه بر می گردد، این که خودش از تطابق با محیط کابل به چه میزان رنج کشیده باشد سرچایش، مگر خواسته و ناخواسته چیزی هائی را که از محیطش

فرا گرفته با خود به محل، روستا، ولسوالی و لایت خود انتقال می دهد، از طرز لباس پوشیدن و اصلاح سر و وضع ظاهری گرفته تا طرز صحبت و برخورد با دیگران. می شود گفت این زندگی ۶ ساله فقط بالای آنهائی تأثیر نمی گذارد، که ظرفیت تغییر پذیری نداشته باشند، یعنی چیزی در حد یک سنگ باشند.

هموطنان گرامی!

وقتی از چنین منظری به رابطه شهر کابل با سایر ولایات نظر می اندازیم دیده می شود که شهر کابل در ضمن گسترش فرهنگ شهری، برای اکثریت ولایت بزرگترین مرجع تقلید نیز می باشد. این نکته زمانی خود را بیشتر متبازز می سازد که یک دختر کابلی "بومی و یا کابلی شده" به عقد یک فامیل از سایر ولایات در آید. در چنین صورتی هرگاه وقعبینانه و دور از تعصب به قضیه نگریسته شود دیده می شود که آن دختر علی رغم مشکلاتی که خودش جهت تطابق با محیط جدید باید تحمل نماید، در بسیاری از موارد یک نوع "معلم تدبیر منزل" بقیه روستا و محافل آن می گردد.

هموطنان گرامی!

این مثالها را که در زندگی تمام خانواده ها اتفاق افتاده و باز اتفاق می افتد و ظاهراً بسیار ساده به نظر می خورند به خاطری آوردم تا درک مسأله یعنی نقش شهر کابل در گسترش مدنیت شهری در سایر ولایات را براننده تر نشان دهم، از همین رو خود را به مثابه فردی که بیشترین اوقات زندگانی ام را در کابل سپری نموده ام و می شود گفت کابلی شده هستم، موظف می دانم تا بنویسم:

این کابل بوده که مرز بین زندگی شهری و روستائی را با پرتو افگنی خود به مثابه مشعلی درخشان در سرتاسر کشور برای تمام باشندگان این کشور من جمله این قلم روشن نموده، امکان داشتن یک دورنمای زندگانی بدون خوابیدن با چهارپایان را برایم به ارمغان آورده است، لذا جای دارد باز هم سپاسم را از کابل بیان دارم. ادامه دارد.

مبارزه علیه امپریالیسم، جزء لاینفک مبارزه علیه ارتجاع در کل

و ارتجاع هار مذهبی- طالبی به صورت خاص می باشد

تشکل و تسلیح نیاز و خواست زمان ما!